

فردا شکل امروز نیست

نادر ابراهیمی



۷	هُزُورِش
۱۵	گفت و گو با یک ساواکی الگو بخشی از گفت و گویی طولانی با یک ساواکی
۳۱	چرک در خون
۴۳	وقتی سری تکان دادی ...
۵۵	دیوار کاغذی
۷۷	یک روز قبل از همیشه
۹۹	پدر یک خائن
۱۱۳	در مسیر سحر
۱۲۵	مرزهای غم انگیز آزادی

هُزْوَاش

آسمان برهنه، زمین سرد، اندوه بسیار، اشک فراوان بود زمانی که آموزنده‌ی بزرگ دوره‌گرد از راه رسید و پیش کلبه‌ی پدر، مادر، برادرِ مهتر، خواهر کهنتر، و خود «هوراسپِ سخت‌کوش» ایستاد و ندا در داد: اینک من، آموزنده‌ی دانش نوشتن و خواندن، که فرایم خوانده‌بودید تا هوراسپِ سخت‌کوش را نوشتن و خواندن بیاموزم...

«هوراسپِ کوشنده و رام‌کننده‌ی سد اسپ و سد گوسپند» پرده‌ی آویخته بر درگاه کلبه به یک سوزد و تا آنجا که می‌توانست، گشاده‌رو گفت: آفتاب برای توشادی بسیار بیاورد و باران برای خویشان تو رویش بسیار! اینک من، که مادرم، پدرم، و برادر کهنترم خواهان آنند که دانش نوشتن و خواندن را به درستی از تو فرا بگیرم.

آموزنده گفت: درود بر خویشان آگاه تو که نیز در این روزگار بد، ارزش دانش می‌دانند و در اندیشه‌ی آنند که به گاه فراوانی آب — که خواهد رسید — خشک‌سالی دانستن نباشد. من برای توتکه‌یی پوست آهو آورده‌ام و هیمه‌ی نیم سوخته‌ی سیاه. بیا بر بلندای کوه برویم. آنجا بسی نیکو جایی ست برای فراگرفتن و اندیشیدن و به دانایی، اشک ریختن.

هوراسپِ سخت‌کوشنده، بی‌درنگ، از پی آموزنده‌ی خود به راه افتاد و به سوی کوهستان شتافت. در آنجا، آن دو مرد، یاددهنده و یادگیرنده، بر دو سنگ نشستند و نوشتن و خواندن را با نام **اهورا** آغاز کردند...